

شرلوک هولمز

در ماجرای

خون آشام ساسکس

نویسنده: سرآرتور کانن دویل
گرافیست: کریگ جیلمور
مترجم: نوید فرخی

شروع

خون آشام ساسکس

نویسنده:
سرآرتور کانن دویل
گرافیست: کریگ جیلمور
مترجم: نوید فرخی

نامه به آقای شرلوک هولمز، مورخ نوزدهم نوامبر/ موضوع نامه خون‌آشام‌ها: موکل‌مان، آقای رابرت فرگوسن، با ما مسئله‌ای خارق‌العاده‌ای را در رابطه با خون‌آشام‌ها مطرح کرده‌اند. به آقای فرگوسن توصیه کرده‌ایم که با شما تماس بگیرند و موضوع را در میان بگذارند. اقدامات پیروزمندانه شما را در پرونده‌ی ماتیلدا بریگز از خاطر نبرده‌ایم.

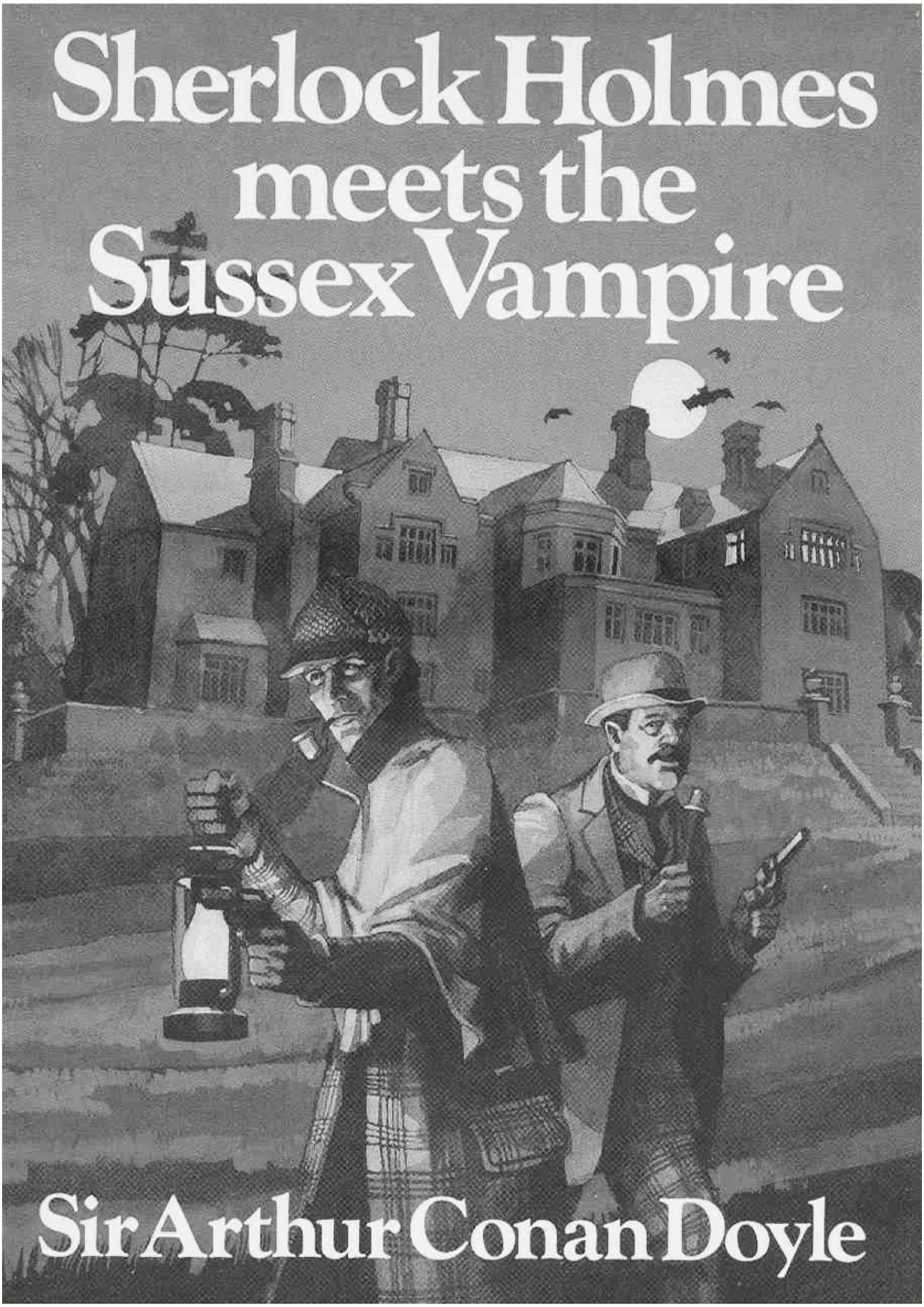
درباره‌ی شرلوک هولمز

شرلوک هولمز، کارآگاه داستانی، مخلوق ادبی نویسنده‌ی اسکاتلندی دکتر آرتور کانن دویل است. این کارآگاه‌مشاور لندنی به‌خاطر به‌کارگیری استنتاج ذهنی، هنر تغییر چهره و اطلاعات تاریخی و قانونی در حل معماهای کارآگاهی مشهور است.

زادروز هولمز ششم ژانویه‌ی سال ۱۸۵٤ است. هولمز در کمبریج تحصیل کرده است و پرونده‌های اولیه‌اش در ارتباط با هم‌کلاسی‌هایش است. او از سال ۱۸۸۱ مستأجر خانه‌ی شماره ۲۲۱ب، خیابان بیکر می‌شود. هولمز تا شش سال پس از دانشگاه، به‌تنهایی به مشتریانش مشاوره‌ی کارآگاهی می‌دهد تا اینکه احتمالاً به دلیل مشکلات اقتصادی یک هم‌خانه می‌گیرد و با واتسن آشنا می شود. در رسوایی در بوهم می‌فهمیم منزل استیجاری خیابان بیکر، هفده پله دارد و تقریباً در انتهای خیابان است.

هولمز بیش‌تر دوران حرفه‌ای خود را با دوست و وقایع‌نگارش، دکتر واتسن می گذراند. واتسن در سال ۱۸۸۷ به‌دلیل ازدواج مدتی از خیابان بیکر می‌رود اما پس از مرگ همسر، نزد هولمز بازمی گردد. براساس داستان‌های اصلی،هولمز به مدت ۲۳ سال به‌طور حرفه ای مشغول به کار بوده و واتسن در ۱۷ سال از این مدت، او را همراهی کرده است. این اثر به عنوان یکی از محبوب ترین داستان‌های شرلوک هولمز، توسط کریگ جیلمور به صورت کمیک درآمده است. امیدوارم از مطالعه کمیک و همچنین ضمائم مترجم در انتهای کتاب لذت ببرید.

نوید فرخی
بهار ۱۳۹۹


Sherlock Holmes meets the Sussex Vampire
Sir Arthur Conan Doyle

خون آشام ساسکس

نویسنده: سرآرتور کانن دویل
گرافیست: نانسی دوراند
مترجم: نوید فرخی













واتسن، ماتیلدا بریگز اسم یک زن جوون نبود!
بلکه اسم یک کشتی بود. ماجرایی که جهان هنوز آمادگی شنیدنش رو نداره!
اما ما از خون‌آشام‌ها چی می‌دونیم؟
اصلا این موضوع در تخصص ماست؟
اگرچه هر چیزی از بیکاری بهتره، ولی...
بی‌زحمت اون کتاب مرجع رو بده ببینیم چی از خون‌آشام‌ها داریم.
کتاب مرجع را برداشتم. سوابق پرونده‌های قدیمی با یک عمر اطلاعات در آن انباشته شده بود.


"اعتقاد به خون‌آشام در مجارستان" و "خون‌آشام‌ها در ترانسیلوانیا."
مزخرف است، واتسن، مزخرف!
این دفتر در حوزه‌ی ماوراالطبیعه کار نمی‌کنه و باید این‌طور باقی بمونه!
جهان به اندازه‌ی کافی واسه‌مون بزرگه.
متأسفانه نباید این آقای فرگوسن رو جدی بگیریم.
شاید این یادداشت از طرف اون باشه.
چیزمنز، لمبرلی. واتسن، اونجا کجاست؟
توی ساسکسه، جنوب هُرشام.
چیزمنز چطور؟
یک روستایی پر از خونه‌های قدیمیه. خونه‌ها به نام کسایی نامگذاری شده که قرن‌ها پیش اونها رو ساختن...
پس اینطور!


این یکی از ویژگی‌های عجیبِ طبیعت از خودراضی هولمز بوَد که هر چند اطلاعات تازه را به‌آرامی و با دقت در ذهنش ثبت می‌کرد...
...به‌ندرت نشانی از قدردانی بروز می‌داد!
تصور می‌کنم قبل از پایان ماجرا، اطلاعات‌مون در مورد چیزمنز و لمبرلی بیشتر بشه.
نامه از طرف فرگوسن بود. راستی، ادعا کرده با تو آشنایی داره.
با من!
بهتره خودت بخونی.
"مسئله آنقدر غیرعادی و حساس است که مطرح کردنش با هیچکس ممکن نیست."
""من به نیابت از طرف دوستم با شما صحبت می‌کنم."
"دوست من حدود پنج سال پیش با دختر یک تاجر اهل پرو ازدواج کَرد."
"آن زن زیباست اما خارجی بودنش باعث شده زن و شوهر با هم احساس نزدیکی نداشته باشند."
او از هر نظر خودش را وقف دوستم کرده اما مدتی است شروع به نشان دادن خصوصیات عجیب و غریبی کرده که با خلق و خوی لطیف معمولش مغایر است. دوستم دو بار ازدواج کرده و از زن اولش یک پسر دارد. این پسر حالا پانزده ساله است و به‌رغم اینکه در کودکی به صورت ناگواری برحسب یک حادثه معلول شده، بسیار جوانک ملیح و خون‌گرمی است.
"تاکنون همسر دوبار بی‌هیچ پیش‌زمینه‌ای به این پسرک بی‌نوا حمله کرده است."


"در مقایسه با رفتارش با کودک خود، این موضوع ناچیز است."
"پسری دوست داشتنی که زیر یک سال سن دارد."
حدوداً ماه گذشته، این کودک برای چند دقیقه توسط پرستارش تنها گذاشته شد.
صدای بلند گریه‌ی نوزاد از درد، پرستار را برگرداند.
"پرستار خیلی ترسید و خواست به دوستم خبر دهد، اما بانوی منزل پنج لیره به او داد تا ساکت بماند."
"سرانجام روزی وحشتناک فرا رسید، پرستار کنترل عصبی اش را از دست داده بود."
"او دیگر تاب و تحمل فشار را نداشت و تمام ماجرا را نزد شوهر افشا کرد."
"دوستم به پرستار گفت هرگز چنین تهمت‌هایی را نسبت به همسرش تحمل نخواهد کرد."
"درحالی که آنها صحبت می‌کردند فریادی ناگهانی از درد شنیده شد."
"همسر دوستم داشت با لب‌هایی خونین از کنار نوزاد بلند می‌شد."


"همسر از آن زمان خود را در اتاق حبس کرده و هیچ توضیحی نمی‌دهد."
"آیا از توان‌تان برای کمک به مردی پریشان استفاده می‌برید؟"
"اگر می‌پذیرید، لطفاً به چیزمنز، لمبرلی پیامی بفرستید و خبر دهید."
"پی‌نوشت: فکر کنم دوست شما واتسن، وقتی در تیم ورزشی ریچموند مدافع بودم در تیم بلک‌هیس بازی می‌کرد."
البته که به خاطر دارم، باب فرگوسن بزرگ! بهش می‌آد دلواپس دوستش باشه.
مثل یک دوست خوب براش بنویس:
"با کمال میل به پرونده تون رسیدگی می‌کنیم."
"پرونده‌تون"؟! اما اون گفت...
نباید بذاریم تصور کنه این دفتر، جای آدم‌های کندذهنه! البته که پرونده مال خودشه.
پیام رو ارسال کن.


درست ساعت ده صبح روز بعد،
فرگوسن وارد اتاق ما شد.
آقای هولمز، از پیام‌تون ملتفت شدم تظاهر به نیابت از یک آدم دیگه فایده‌ای نداره.
بهتره مستقیم بریم سر اصل مطلب.
چشم. حتما.
اما می‌تونید تصور کنید صحبت از زنی که موظف به حمایت از اونید چه قدر سخته؟
هیچ چیز دردناک‌تر از دیدار با ورزشکاری نیست که شکسته‌شده است...


چه کاری
از من‌برمی‌آد؟
چطور می‌تونم با
همچین داستانی
پیش پلیس برم؟
و تازه بچه‌هام نیاز
به مراقبت دارن.
آیا این یه جور
جنونه، آقای هولمز؟
چیزی توی خون
وجود داره؟
قبلاً به مورد مشابهی
برنخوردید؟ به‌خاطر خدا
راهنمایییم کنید، مغزم
دیگه کار نمی‌کنه.
کاملاً طبیعیه،
آقای فرگوسن.
حالا چند پاسخ
شفاف به من بدید.
قول می‌دم تا کار
نکردن ذهن من، راهی
طولانی باقیه.
اعتقاد راسخ دارم
راه‌حلی پیدا می‌کنیم.
بگید تا حالا چه مراحلی رو
طی کردین؟ همسرتون
هنوز نزدیک بچه‌هاست؟


ما صحنه‌ی وحشتناکی رو پشت سر گذاشتیم.
زنم با تمام وجودش من رو دوست داره.
از اینکه به راز وحشتناکش پی بردم، قلبش جریحه‌دار شده.
هیچ جوابی به سرزنش‌هام نداد، جز اینکه با نگاهی نومید نگاهم کرد.
بعد به اتاقش رفت و در رو روی خودش قفل کرد.
از اون به بعد، از دیدنم خودداری کرده.
از قبلِ ازدواج، ندیمه‌ای همراهش بود به نام دولورِس. اون براش غذا می‌بره.
الان کودک رو هیچ خطر فوری تهدید نمی‌کنه؟
خانم ماسون، پرستار بچه، قسم خورده که شب و روز ترکش نکنه.
کاملاً به اون می‌تونم اطمینان کنم.
من بیشتر نگران جک کوچولو هستم.
همان‌طور که در نامه گفتم دو بار بهش حمله شده.


اما هیچ‌وقت زخمی‌اش نکرده؟
نه ، بی‌رحمانه کتکش زده. پسرک بیچاره یک معلول ضعیف و بی‌آزاره.
وضع پسر دلبندم، دل هر کسی رو به رحم می‌آره. در کودکی از ارتفاع سقوط کرد.
اما قلب پسرم سرشار از مهربونیه.
او دو بار ازدواج کرده و از زن اول یک پسر دارد. این پسر حالا پانزده ساله است و به‌رغم اینکه در کودکی به صورت ناگواری برحسب یک حادثه معلول شده بسیار جوانک ملیح و خون‌گرمی است.
دیگه چه کسایی توی منزل‌تون هستند، آقای فرگوسن؟
دو خدمتکار، کارگر اصطبل، خودم، همسرم، جک، نوزاد، دولورس و خانم ماسون. همین و بس.
از قرار معلوم در زمان ازدواج، همسرتون رو به خوبی نمی‌شناختید؟
فقط واسه چند هفته می‌شناختمش.


این مستخدم، دولورس، چند وقت همراهش بوده؟
چند سالی می‌شه.
پس شخصیت همسرتون رو از طریق دولورس بهتر می‌شه شناخت تا شما.
به گمانم حضورم در لمبرلی، مفیدتر از اینجا باشه
این از پرونده هاییه که تحقیق حضوری، حرف اول رو می‌زنه.
امیدم همین بود که بپذیرید، آقای هولمز.
یه قطار عالی ساعت دو از ویکتوریا راه می‌افته.
البته که می‌آییم. الآن از کار خبری نیست.
واتسن هم که طبعاً با ما می‌آد!
اما یکی دو نکته وجود داره که می‌خوام ازشون مطمئن بشم.
همسرتون ظاهراً به هر دو بچه حمله کرده.
اما شکل حملات فرق داشت. اون پسرتون رو کتک زده. هیچ توضیحی نداد دلیل کتکش چیه؟
نه جز اینکه گفت از جک بدش می‌آد!
بارها این حرف رو زده.



خُب، این بین مادرخوانده و فرزند غیرمعمول نیست.
لیدی ذاتاً آدم حسودیه؟
بله به‌شدت حسوده... حسادت از نواحی گرمسیری همراشه.
پسرتون پونزده سالشه و حدس می‌زنم از هوش بالایی برخوردار باشه. خود اون توضیحی در مورد این حملات نداده.
گفت بی‌دلیل بوده.
هیچوقت صمیمی نبودند؟
نه، هرگز صمیمی نبودند.
با این حال می‌گید پسرتون مهربونه؟
توی کل دنیا پسری به این مهربونی پیدا نمی‌شه. زندگی من، زندگی اونه. هرچه که بگم با جون و دل می‌پذیره.
بی‌شک شما و پسرتون قبل از ازدواج دوم هم رفقای خوبی بودید.
و قاعدتاً پسرتون که چنین طبیعت مهربونی داره، پیوسته به‌یاد مادرشه؟
همیشه به یادشه.


پسرتون آدم بسیار جالبی به نظر می‌رسه.
یک نکته‌ی دیگه در مورد این حمله‌ها وجود داره.
آیا این تهاجم عجیب به نوزاد و پسرتون همزمان بودند؟
بار اول آره. بار دوم فقط جک بود که آسیب دید.
این نکته مسئله رو پیچیده‌تر می‌کنه.
متوجه منظورتون نمی‌شم.
احتمالاً نه. آدم یک فرضیه‌ی موقت در ذهنش می‌سازه و منتظر اطلاعات تکمیلی می‌نشینه.
تنها چیزی که می‌تونم بگم اینه که مشکل شما از نظرم غیرقابل حل نیست.


غروب یکی از روزهای نوامبر بود که از جاده‌ای خاکی و پرپیچ و خم عبور کردیم و به خانه‌ی رعیتیِ باستانی و دورافتاده‌ای در لمبرلی رسیدیم، جایی که فرگوسن در آن سکونت داشت.




!ogl
!ogl


این سگ...
چه بلایی سرش اومده؟
این مسئله دام‌پزشک رو هم گیج کرد. گویا گرفتار نوعی از کارافتادگی شده.
اون فکر می‌کرد مننژیت ستون فقراته. اما گذراست. به‌زودی خوب می‌شه...
این اتفاق یکهویی رخ داد؟
آره یک شبه پیش اومد.
چند وقت پیش؟
احتمالاً چهار ماه پیش.
خیلی جالبه. و بسیار پرمعنا!
در اون چی می‌بینید، آقای هولمز؟
تأییدِ چیزی که قبلا فکرش رو کرده بودم!


به‌خاطر خدا بگید، نظرتون چیه، آقای هولمز.
شاید واسه شما فقط یک معمای ذهنیه اما واسه من مسئله‌ی مرگ و زندگیه.
همسرم می‌تونه یک قاتل باشه... فرزندم در خطری دائمیه!
من رو به بازی نگیرید، آقای هولمز. این مسئله به‌طرز وحشتناکی جدیه.
متأسفانه پاسخ معما هر چی که باشه، براتون دردناکه.
آقایون اگه اجازه بدید، به اتاق همسرم برم ببینم تغییری در شرایطش پیش اومده یا نه.

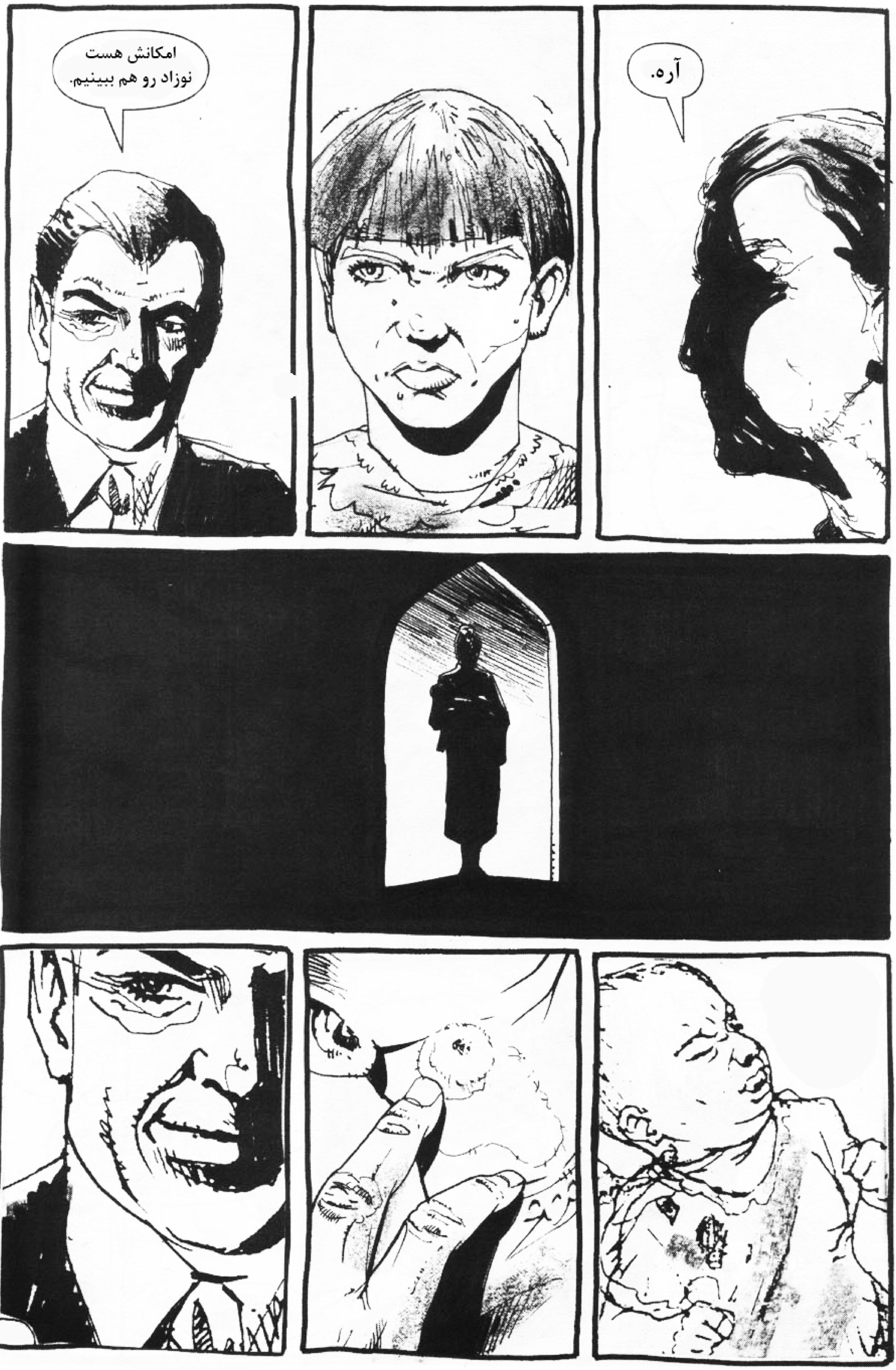

دولورس ببین بانو چیزی نیاز نداره.
اون مریض بسیار است. اون دکتر نیاز داشت.


خوشحال می‌شم اگه کاری از دستم بربیاد.
من او را بُرد. او دکتر نیاز داشت.
بانو حاضره دکتر واتسن رو ببینه؟
پس فورا باهاتون می‌آم.



شوهرم کجاست؟
طبقه‌ی پایینه و می‌خواد شما رو ببینه.
مادام، شوهرتون شما رو خیلی دوست داره.
اون عمیقاً از این اتفاق متأسفه.
من نمی‌خوام ببینمش.
آیا من دوستش نداشتم؟ من که حاضر شدم برای اینکه دلش نشکنه خودم رو فدا کنم، دوستش نداشتم؟
و با این‌حال ببینید در موردم چه فکرهایی که نکرده ...
اون به شدت غمگینه و نمی‌تونه از چیزی سر در بیاره.
باید اعتماد می‌کرد. حاضر نیستم ببینمش. نمی‌تونم اون حرف‌های وحشتناک رو فراموش کنم.
حالا برید... فقط یک چیز بهش بگید.
من بچه‌ام رو می‌خوام.
به گردن اون بچه حق دارم.


چطور می‌تونم بچه رو پیشش بفرستم؟ از کجا معلوم دوباره دچار جنون آنی نشه؟
چطور می‌تونم فراموش کنم که با لب‌های خونین از کنار نوزاد بلند شد؟
بچه پیش خانم ماسون جاش امنه و همان‌جا هم باید بمونه.
بابایی! اوه! بابایی!
نمی‌دونستم برگشتی وگرنه زودتر پیشت می‌اومدم.
اوه، خیلی از دیدنت خوشحالم!
پسر دلبندم.
جک عزیز. زودتر اومدم چون تونستم آقای هولمز و دکتر واتسن رو متقاعد کنم غروب را پیش ما بگذرونن.
همان آقای هولمز کارآگاه؟


آره.
امکانش هست
نوزاد رو هم ببینیم.


خداحافظ، مرد کوچک.
زندگی‌ات با آغازی عجیب همراه بود.
پرستار، مایلم خصوصی چند کلمه‌ای با شما صحبت کنم.
خانم ماسون، چه‌جور آدمیه؟
رفتارش سرده، اما قلبی از طلا داره و شیفته‌ی بچه هست.
جک، داداشت رو دوست داری؟
جکي از خیلی چیزها خوشش می‌آد و از خیلی چیزها هم نه.
خوشبختانه من جز محبوب‌هاش هستم!


بدو، جکی کوچولو.
خب آقای هولمز، حس می‌کنم شما رو وارد ماجرای ابلهانه‌ای کردم. به غیر از ابراز همدردی، کاری از دست‌تون برنمی‌آد.
از نقطه نظر شمان باید موضوع به‌شدت ظریف و پیچیده‌ای باشه.
مطمئناً ظریفه، اما تا حالا با چیز پیچیده‌ای مواجه نشدم.
وقتی استنتاج اولیه، قدم‌به‌قدم با تعدادی وقایع مستقل تأیید بشه، اونوقت مسئله ذهنی، عینیت پیدا می‌کنه.
می‌تونم با اطمینان بگم قبل از ترک خیابان بیکر به پاسخ معما رسیده بودم و بقیه‌اش صرفاً مشاهده و تأیید فرضیه‌ام بود.
واتسن، لیدی این توانایی رو داشت تا ما رو ببینه؟



اون بیماره، اما ذهنش درست کار می‌کنه.
خیلی خوبه. فقط در حضور اون می‌تونیم موضوع رو روشن کنیم.
حاضر نمی‌شه من رو ببینه.
اوه، البته که حاضر می‌شه!
واتسن، تو یک بار داخل رفتی، محبت کن این یادداشت رو به دست لیدی برسون.
اوه!
او آن‌ها را دید. به آن‌ها گوش داد!
من آدم پرمشغله‌ای هستم و تا جای ممکن باید روش‌هام مختصر و صریح باشن.
سریع‌ترین عمل جراحی، کم‌دردترین عمل جراحیه!
اجازه بدید اول خیال‌تون راحت کنم. همسرتون یه زن بسیار خوب و بامحبته و در این ماجرا باهاش خیلی بد رفتار کردید.

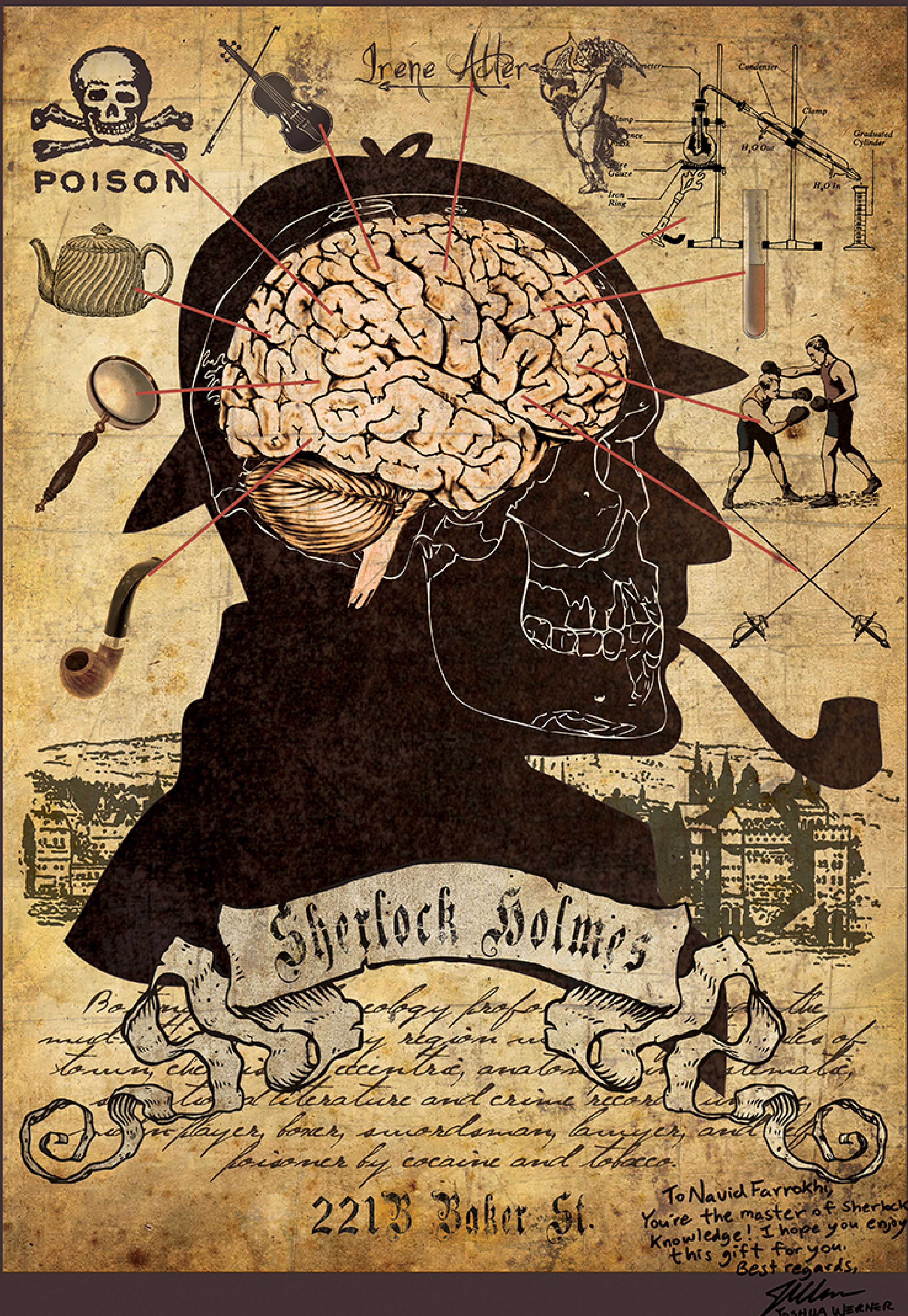


ایده‌ی وجود خون‌آشام به نظرم بی‌معنی بود. در دنیای انگلستان چنین چیزهایی اتفاق نمی‌افته.
در عین حال مشاهده‌تون دقیق بود. شما دیدید که لیدی از کنار تختِ با لب‌های خونین بلند شده.
به ذهن‌تون نرسید شاید مکیدن خون با هدفی غیر از خون‌خواری انجام شده باشه؟
در تاریخ انگلستان نخوندید که ملکه الینور برای بیرون کشیدن زهر خون مکید؟
زهر!
افرادی از امریکای جنوبی. قبل از اینکه چشمم به سلاح‌های روی دیوار بیفته، غریزه‌ام وجودشون رو حس می‌کرد. اون تیردان خالی و کمان کوچک، همان چیزی بود که انتظار داشتم.
اگر کودک به اندازه‌ی سر سوزن با یکی از تیرهای آغشته به کورار یا هر سَم دیگری زخمی می‌شد...
...در صورتی که زهر خارج نمی‌شد، احتمال داشت بمیره.



و اما سگ!
اگه کسی بخواد از چنین زهری استفاده کنه، قاعدتا اول امتحانش می‌کنه.
حالا متوجه شدید؟ همسرتون از چنین حمله‌ای واهمه داشت.
اون ماجرا رو دید و زندگی کودک رو نجات داد، اما از گفتن حقیقت امتناع کرد، چون می‌دونست چقدر پسر بزرگ‌تون رو دوست دارید.
جکی!
وقتی نوزاد رو نوازش می‌کردید، صورتش رو مشاهده کردم.
به چنان حسادت و تنفری برخوردم که به‌ندرت در چهره هیچ بشری دیده بودم.
جکیِ من؟!
باید با حقیقت روبه‌رو بشید.
چیزی که موضوع رو دردناک‌تر می‌کنه اینه که عشق و علاقه‌ی منحرف جنون‌آمیز و افراطی نسبت به شما و احتمالا مادر مرحومش این اعمال را در اون برانگیخته.
روح اون از شدت نفرت نسبت به این کودک باشکوه، که سلامت و زیبایی‌اش در تضاد با ضعف خودشه، تباه شده.


آیا حقیقت رو نگفتم، مادام؟
باب، چطور می‌تونستم بهت بگم؟ وقتی این آقای محترم که ظاهراً نیروی جادویی داره نوشت از همه‌چیز باخبره...
فکر می‌کنم یک سال سکونت در کنار دریا، نسخه‌ی من برای جکی جوان باشه.
واتسن فکر می‌کنم دیگه وقت رفتنه.


Irene Adler
POISON
Sherlock Holmes
221B Baker St.
To Navid Farrokhi,
You're the master of Sherlock
Knowledge! I hope you enjoy
this gift for you.
Best regards,
JOSHUA WERNER

ضمائم مترجم

خون‌آشام ساسکس

داستان خون‌آشام ساسکس در شماره‌ی ژانویه ۱۹۲۴ در مجله‌ی استرند به چاپ رسید و در آن به شرح ماجرایی در سال ۱۸۹۶ پرداخته شده است.
این کمیک اقتباس وفاداری به داستان اصلی است و در سال ۱۹۹۶ منتشر شد.
برخلاف آرتور کانن دویل که شدیداً به روح اعتقاد داشت، مخلوق ادبی‌اش شرلوک هولمز به ماوراالطبیعه بی‌اعتقاد بود. او در کنار این داستان، در رمان «درنده‌ی خاندان باسکرویل» و داستان «پای شیطان» به روشنی ماوراطبیعه و دخالت در امور انسان‌ها را رد کرده است.



خندیدن هولمز

در حالی که در ابتدای این داستان از زبان واتسن نقل می‌شود که«نزدیکترین چیز به خندیدن برای هولمز، لبخندی خشک بود.»
اما آی. جی کوپر، منتقد ادبی و نویسنده‌ی کتاب "طنز هولمزی"، ۲۹۲ نمونه از شوخ طبعی هولمز را در داستان‌های اصلی (۵۶ داستان کوتاه و ۴ رمان) شمرده است. همچنین چارلز لاتربچ در کتاب "شرلوک هولمز: مردی که به‌ندرت می‌خندید" در یک جدول، تعداد و انواع موقعیت‌های طنز هولمز را فهرست کرده است:
لبخند: ۱۰۳ بار. خنده: ۶۵ بار. شوخی: ۵۸ بار. با دهان بسته خندیدن : ۳۱ بار. خوشمزگی: ۱۰ بار. جملات کنایه‌آمیز: ۹ بار. هورا کشیدن: ۷ بار. لذت و حظ کردن: ۷ بار، چشمک زدن: ۷ بار.



خون‌آشام‌ها در ادبیات

در جایی از داستان، هولمز به واتسن می‌گوید «ما از خون‌آشام‌ها چه می‌دانیم؟» و از او می خواهد این موضوع را درکتاب مرجع بررسی کند.

داستان خون‌آشام ساسکس به ماجرایی در سال ۱۸۹۶ می‌پردازد. یعنی یک سال قبل از چاپ رمان مشهور دراکولا اثر برام استوکر. رمان دراکولا را یکی از مشهورترین آثار تاریخ ژانر وحشت برمی‌شمرند.

اولین داستان خون‌آشامی در انگلستان، در سال ۱۸۱۹ به نام «خون‌آشام» در ماه‌نامه‌ی نو منتشر شد. داستان محبوب «خون‌آشامی به نام وارنی» نوشته‌ی جیمز مالکوم ریمر هم در ۱۰۹ قسمت، از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۷ به صورت هفتگی چاپ شد.



خون‌آشام‌ها در ادبیات

خون‌آشام جیمز مالکوم ریمر، فردی قد بلند و رنگ‌پریدِه و درنده‌خو بود. یکی دیگر از تأثیرگذارترین داستان‌های خون‌آشام در قرن نوزدهم، داستان «کارمیلا» از جوزف لی فانو بود.

این داستان زندگی دو خون‌آشام زن را روایت می‌کند. دراکولای استوکر هم به‌طور خیالی، شامل یادداشت‌های جاناتان هارکر، دکتر اسوارد، مینا هارکر و ... است.

شاید جالب باشد که بدانید دویل و برام استوکر، نویسنده‌ی دراکولا، با یکدیگر دوستان صمیمی بودند. دویل خود نیز در این زمینه تلاش می‌کند و در سال ۱۸۹۴ داستان «صدای مزاحم» را می‌نویسد که در مورد یک خون‌آشام روانی است.



ملکه الینور

در جایی از داستان ذکر می‌شود «در تاریخ انگلستان نخوندید که ملکه الینور برای بیرون کشیدن زهر خون مکید؟»

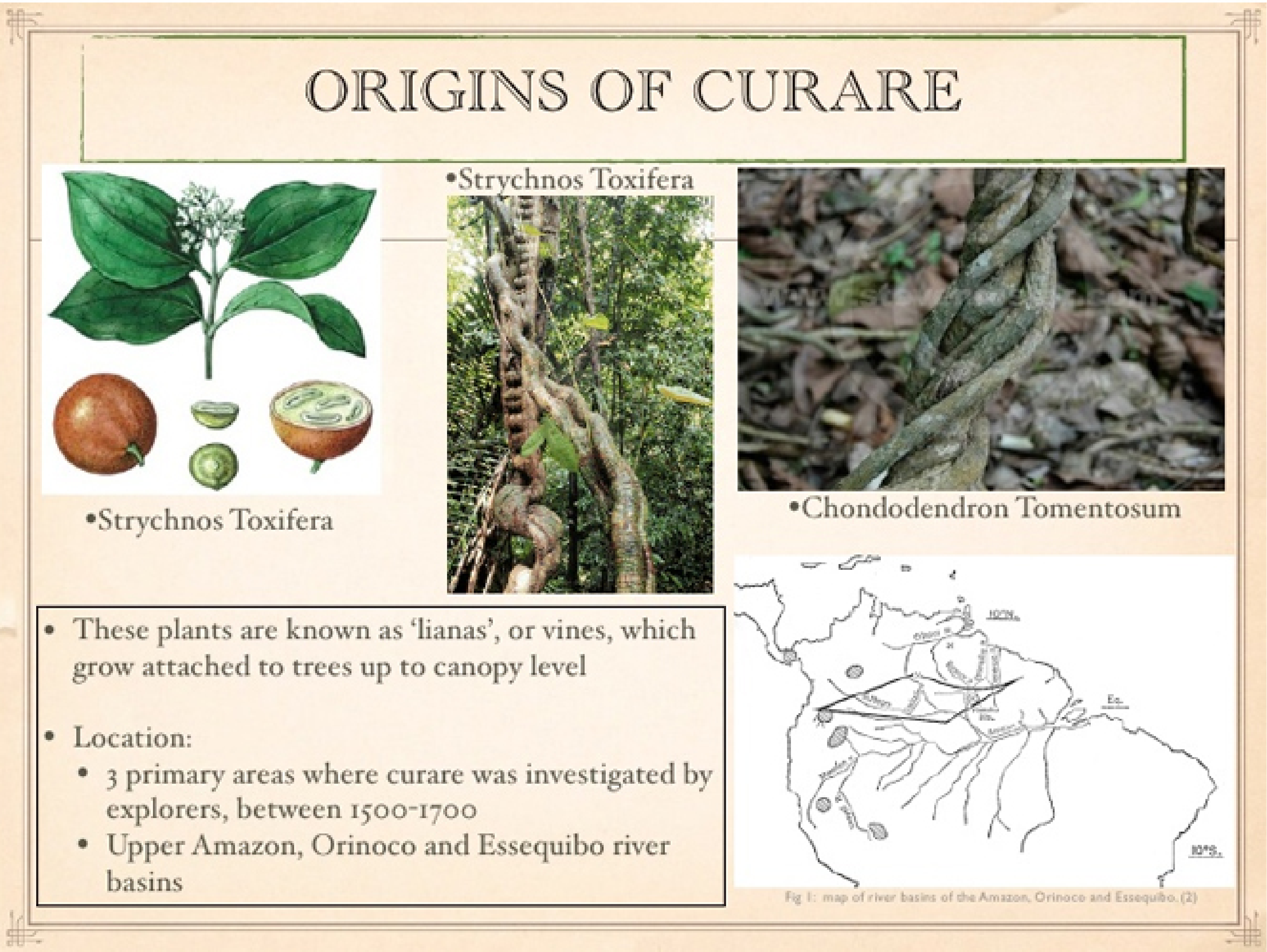
ملکه الینور در ده سالگی با ادوارد وستمینیستر پانزده‌ساله ازدواج کرد. آن دو بسیار به هم علاقه داشتند. ملکه الینور، ادوارد وستمینیستر را در میدان‌های جنگ همراهی می‌کرد. مشهور است در جنگ صلیبی سال ۱۲۷۲، دست ادوارد به وسیله‌ی یک چاقوی سمی زخمی شد و وقتی زخم ملتهب شد الینور سم را مکید و جانش را نجات داد.



زهر کورار

شرلوک هولمز در این داستان از احتمال آغشته بودن تیر به سم کورار نام می‌برد و می‌گوید «اگر کودک به اندازه‌ی سر سوزن با یکی از تیرهای آغشته به کورار یا هر سَم دیگری زخمی می‌شد، در صورتی که زهر خارج نمی‌شد، احتمال داشت بمیرد.»

کورار ماده‌ای سمی از گیاهان نواحی گرمسیری و استوایی که در جنگ‌ها و همچنین برای شکار مورد استفاده قرار می‌گرفت. این ماده باعث از کارافتادگی عضلات می‌شود. مقادیر بالای این سم ازکارافتادگی دستگاه تنفسی و مرگ را به دنبال دارد. در پزشکی مدرن، از کورار برای بیهوشی استفاده می‌شود.



فرزند بزرگتر

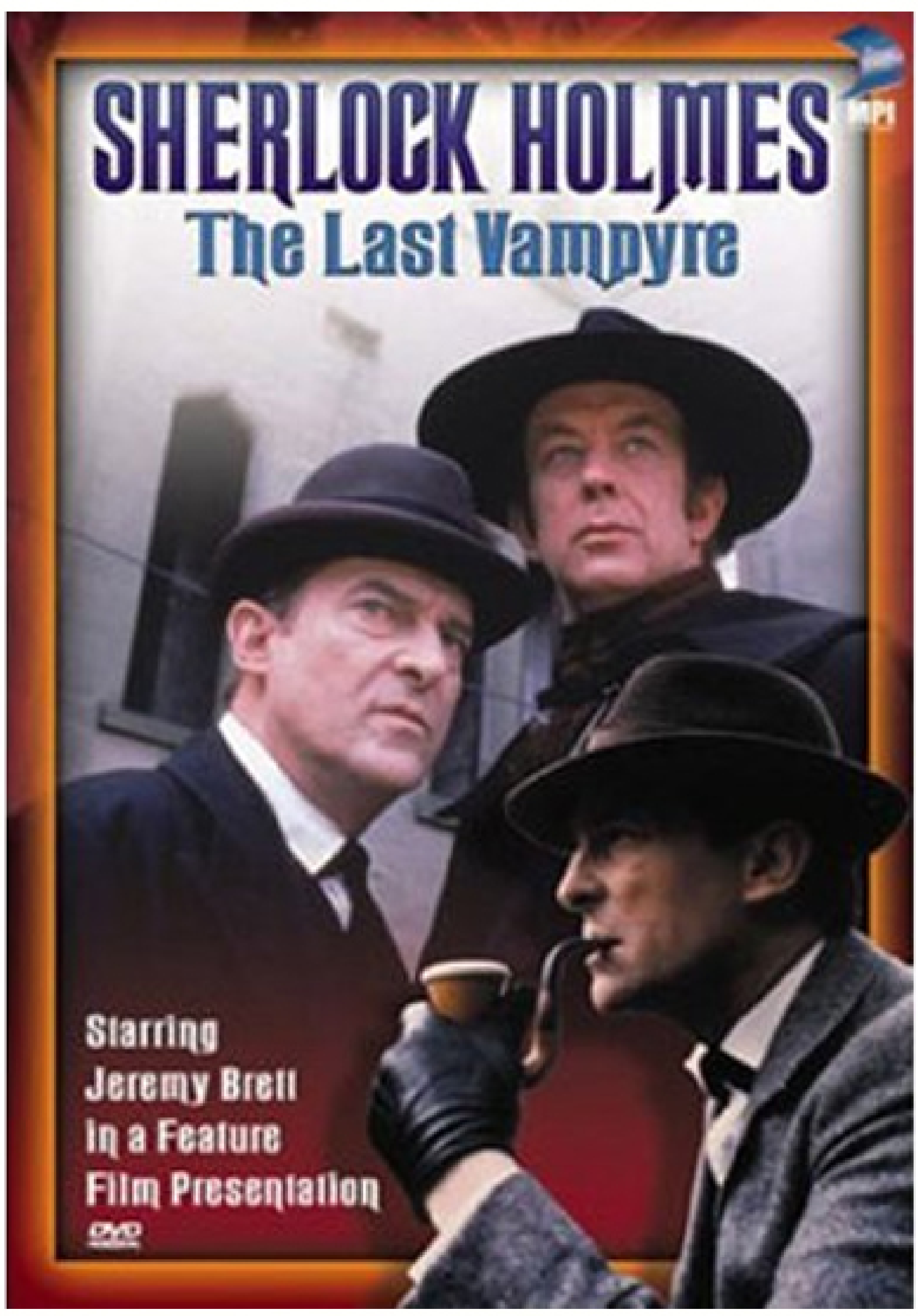
دی.مارتین داکین، نویسنده‌ی کتاب تفسیری بر شرلوک هولمز، در مورد رابطه‌ی پدر و فرزند در این داستان می‌گوید: «از روی ارتباط پویای پدر و فرزند در این داستان، می‌توان یک کتاب روان شناسی نوشت. جکی علیل، حسود و پر دردسر است اما پدرش به علت علاقه‌ی مفرط، قادر نیست خطاهایش را ببیند. ما نمی‌توانیم پدر را به‌خاطر اشتباهاتش تبرئه کنیم، او به‌دلیل رفتار احساسی نسبت به پسرش مقصر است. توصیف یک پسر پانزده ساله با کلماتی مثل "جکی کوچولوی من" و "پسرک دلبندم" در کنار برخورد دلسوزانه و رقت‌برانگیز از اشتباهات بزرگ اوست.»



Au moment où la nourrice se précipitait dans la chambre, elle vit sa maîtresse penchée sur le bébé, comme pour lui mordre le cou. Et le fait est qu'il portait une blessure d'où le sang jaillissait.

اقتباس تلویزیونی

در سریال تلوزیونی شرلوک هولمزِ گرانادا با هنرنمایی جرمی برت، کل ماجرای پرونده تغییر کرده و این اپیزود، "آخرین خون‌آشام" نام دارد.
در این نسخه‌ی تلویزیونی، هولمز توسط کشیش ناحیه برای تحقیق در مورد مرگ یک نوزاد به روستا دعوت می‌شود.
مظنون اصلی، تازه‌واردی به نام جان استاکتون است؛ فردی که در بین روستاییان شایعه شده اجدادش خون‌آشام بودند. با تحقیقات هولمز آشکار می‌شود که جکی به دلیل سانحه‌ی کودکی دچار این توهم شده که خون‌آشام است و به استاکتون به‌چشم مربی‌اش می‌نگرد.



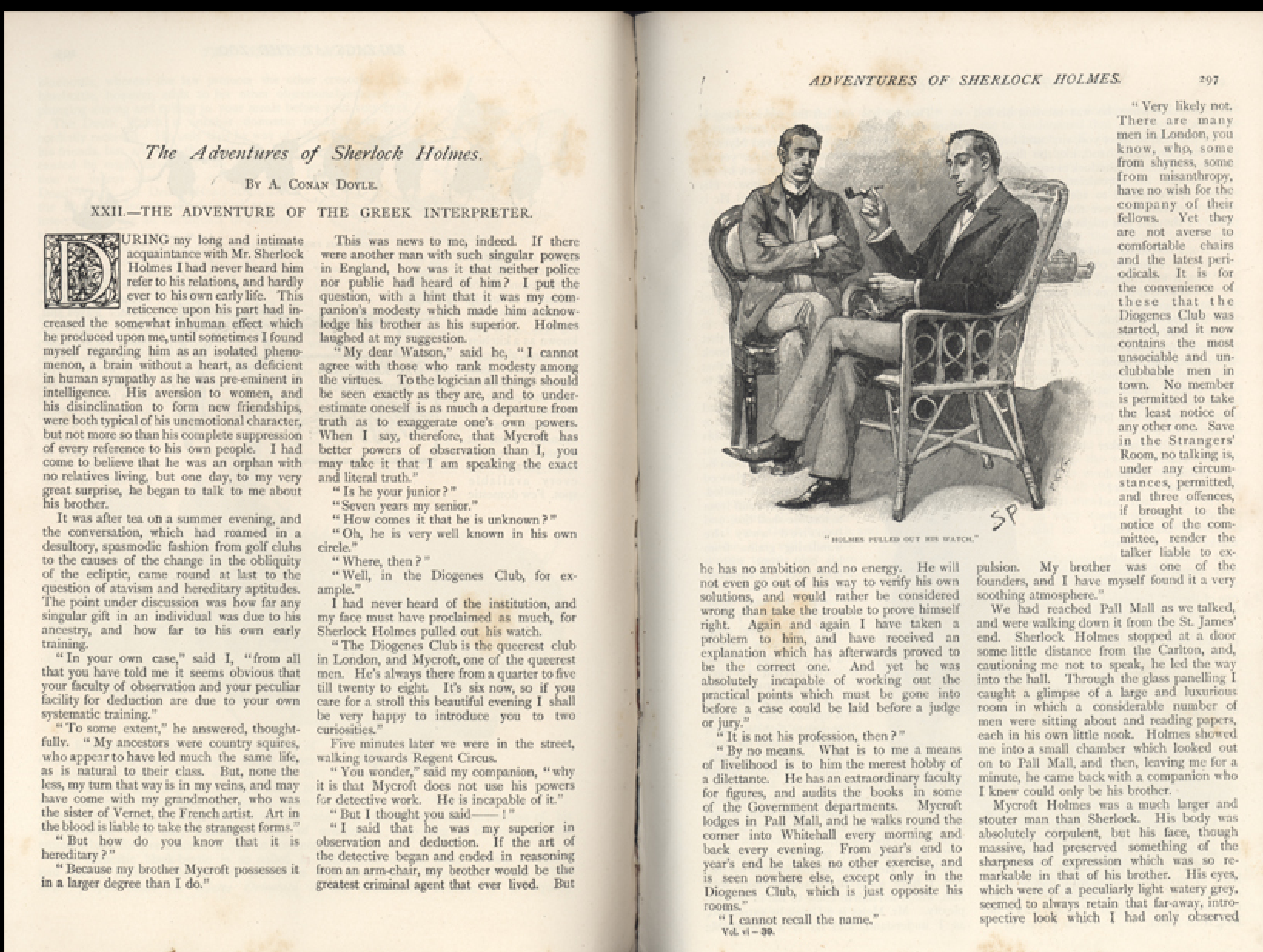
سایر نکات

- عنوان ماتیلدا بریگز که در ابتدای داستان در نامه قید شده، در حقیقت در زمان نگارش داستان، نام کشتی‌ای در شانگهای بود که به شرکت تجاری شرق تعلق داشت.
- واتسن بازیکن حرفه‌ای راگبی بوده است. با این اشاره، ما طرح خوبی از زندگی واتسن داریم؛ درحالی‌که ابعاد زیادی از زندگی هولمز برای‌مان ناشناخته باقی می‌ماند. تیم بلک هیس (که واتسن در آن بازی می‌کرد) در سال ۱۸۵۸ و تیم ریچموند در سال ۱۸۶۱ تأسیس شد. در سال‌های دهه‌ی ۱۸۷۰، این دو تیم رقبای اصلی یکدیگر در جام اتحادیه‌ی راگبی بودند.



تصاویر اصلی

داستانهای شرلوک هولمز در مجله‌ی استرند منتشر می‌شدند. در این بخش چهار تصاویر اصلی برجای مانده از این داستان درج شده است.



The Adventures of Sherlock Holmes.

By A. Conan Doyle.

XXII.—THE ADVENTURE OF THE GREEK INTERPRETER.

DURING my long and intimate acquaintance with Mr. Sherlock Holmes I had never heard him refer to his relations, and hardly ever to his own early life. This reticence upon his part had increased the somewhat inhuman effect which he produced upon me, until sometimes I found myself regarding him as an isolated phenomenon, a brain without a heart, as deficient in human sympathy as he was pre-eminent in intelligence. His aversion to women, and his disinclination to form new friendships, were both typical of his unemotional character, but not more so than his complete suppression of every reference to his own people. I had come to believe that he was an orphan with no relatives living, but one day, to my very great surprise, he began to talk to me about his brother.

It was after tea on a summer evening, and the conversation, which had roamed in a desultory, spasmodic fashion from golf clubs to the causes of the change in the obliquity of the ecliptic, came round at last to the question of atavism and hereditary aptitudes. The point under discussion was how far any singular gift in an individual was due to his ancestry, and how far to his own early training.

"In your own case," said I, "from all that you have told me it seems obvious that your faculty of observation and your peculiar facility for deduction are due to your own systematic training."

"To some extent," he answered, thoughtfully. "My ancestors were country squires, who appear to have led much the same life, as is natural to their class. But, none the less, my turn that way is in my veins, and may have come with my grandmother, who was the sister of Vernet, the French artist. Art in the blood is liable to take the strangest forms."

"But how do you know that it is hereditary?"

"Because my brother Mycroft possesses it in a larger degree than I do."

This was news to me, indeed. If there were another man with such singular powers in England, how was it that neither police nor public had heard of him? I put the question, with a hint that it was my companion's modesty which made him acknowledge his brother as his superior. Holmes laughed at my suggestion.

"My dear Watson," said he, "I cannot agree with those who rank modesty among the virtues. To the logician all things should be seen exactly as they are, and to underestimate oneself is as much a departure from truth as to exaggerate one's own powers. When I say, therefore, that Mycroft has better powers of observation than I, you may take it that I am speaking the exact and literal truth."

"Is he your junior?"

"Seven years my senior."

"How comes it that he is unknown?"

"Oh, he is very well known in his own circle."

"Where, then?"

"Well, in the Diogenes Club, for example."

I had never heard of the institution, and my face must have proclaimed as much, for Sherlock Holmes pulled out his watch.

"The Diogenes Club is the queerest club in London, and Mycroft, one of the queerest men. He's always there from a quarter to five till twenty to eight. It's six now, so if you care for a stroll this beautiful evening I shall be very happy to introduce you to two curiosities."

Five minutes later we were in the street, walking towards Regent Circus.

"You wonder," said my companion, "why it is that Mycroft does not use his powers for detective work. He is incapable of it."

"But I thought you said——!"

"I said that he was my superior in observation and deduction. If the art of the detective began and ended in reasoning from an arm-chair, my brother would be the greatest criminal agent that ever lived. But

ADVENTURES OF SHERLOCK HOLMES. 297

"HOLMES PULLED OUT HIS WATCH."

"Very likely not. There are many men in London, you know, who, some from shyness, some from misanthropy, have no wish for the company of their fellows. Yet they are not averse to comfortable chairs and the latest periodicals. It is for the convenience of these that the Diogenes Club was started, and it now contains the most unsociable and unclubbable men in town. No member is permitted to take the least notice of any other one. Save in the Strangers' Room, no talking is, under any circumstances, permitted, and three offences, if brought to the notice of the committee, render the talker liable to expulsion. My brother was one of the founders, and I have myself found it a very soothing atmosphere."

he has no ambition and no energy. He will not even go out of his way to verify his own solutions, and would rather be considered wrong than take the trouble to prove himself right. Again and again I have taken a problem to him, and have received an explanation which has afterwards proved to be the correct one. And yet he was absolutely incapable of working out the practical points which must be gone into before a case could be laid before a judge or jury."

"It is not his profession, then?"

"By no means. What is to me a means of livelihood is to him the merest hobby of a dilettante. He has an extraordinary faculty for figures, and audits the books in some of the Government departments. Mycroft lodges in Pall Mall, and he walks round the corner into Whitehall every morning and back every evening. From year's end to year's end he takes no other exercise, and is seen nowhere else, except only in the Diogenes Club, which is just opposite his rooms."

"I cannot recall the name."

Vol. vi—39.

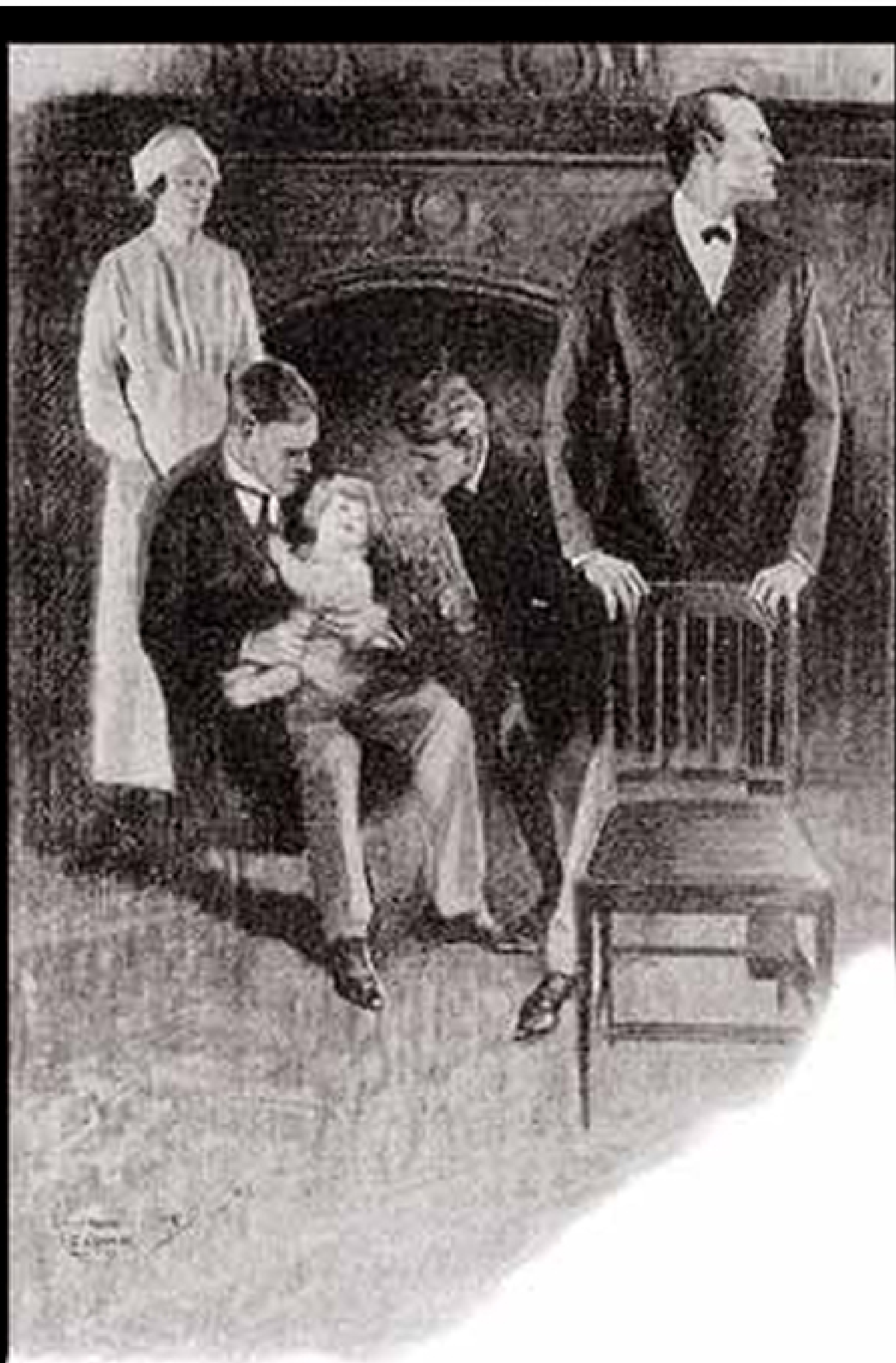
We had reached Pall Mall as we talked, and were walking down it from the St. James' end. Sherlock Holmes stopped at a door some little distance from the Carlton, and, cautioning me not to speak, he led the way into the hall. Through the glass panelling I caught a glimpse of a large and luxurious room in which a considerable number of men were sitting about and reading papers, each in his own little nook. Holmes showed me into a small chamber which looked out on to Pall Mall, and then, leaving me for a minute, he came back with a companion who I knew could only be his brother.

Mycroft Holmes was a much larger and stouter man than Sherlock. His body was absolutely corpulent, but his face, though massive, had preserved something of the sharpness of expression which was so remarkable in that of his brother. His eyes, which were of a peculiarly light watery grey, seemed to always retain that far-away, introspective look which I had only observed





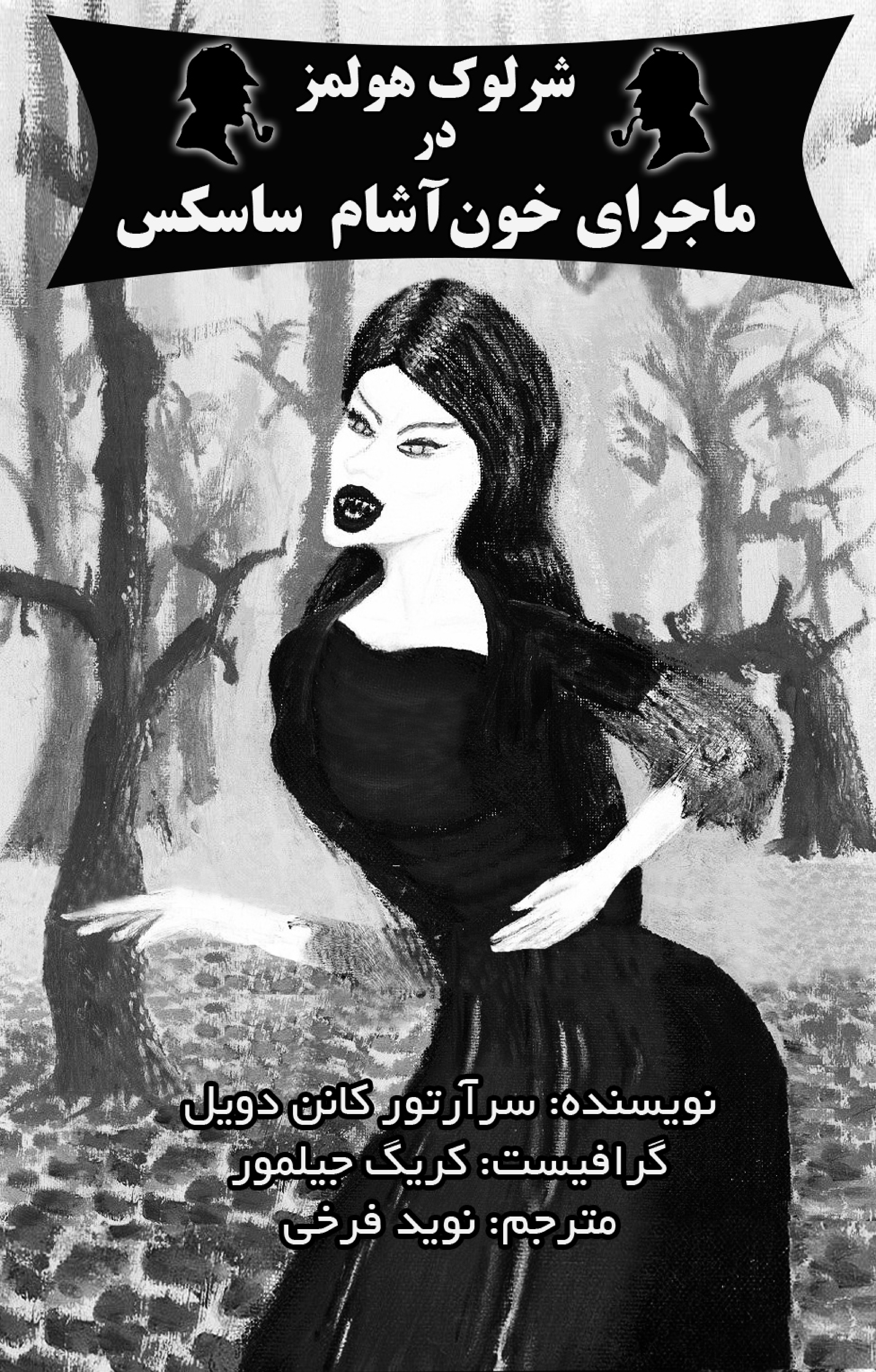




پایان

این فایل را برای
هواداران
ژانر کارآگاهی
و علاقه‌مندان
شرلوک هولمز
ارسال کنید.

شرلوک هولمز
در
ماجرای خون آشام ساسکس



نویسنده: سر آرتور کانن دویل
گرافیست: کریگ جیلمور
مترجم: نوید فرخی